

## آرزوها

حقیقتها برای دانشمندان بسیار مهم اند؛ من هم که می خواهم بعدها دانشمند بشوم و عاشق حقیقتهای طبیعی هستم. مخصوصاً آنهایی که مردم با شنیدنش تعجب می کنند و می گویند: « وای مگه ممکنه؟» مثل این حقیقت که یوزپلنگ ها می توانند هفتاد مایل در ساعت بدونند.

## تخلیات

هیچ وقت از چیزهای ساختگی خوشم نمی آمد. وقتی بچه بودم، هیچ وقت لباسهای بتمنی یا طرح حیوان را نپوشیدم. هیچ وقت هم نگران هیولاهای زیر تخت خوابم نبودم. غیر از آن دو روزی که فکر می کردم شهردار دنیا هستم، دیگر نشانه ای از خیالاتی بودن در من دیده نشده بود. همه فکر می کردند شاید بیشتر از سنم می فهمم یا زیادی جدی هستم.

## روزهای سخت

ساعت حدود شش بعدازظهر بود. من و خواهر کوچکم، رابین، توی اتاق نشیمن آپارتمانمان برشتوک بازی می کردیم؛ برای وقتی که گرسنه هستیم و تا صبح چیز زیادی برای خوردن ندارید، برشتوک بازی، کلک خوبی است تا جلوی گرسنگی تان را بگیرید.

## بازیه برشتوک

برشتوک بازی، خیلی بازی راحتی است. تنها چیزی که نیاز دارید، چندتا برشتوک با چند تکه نان است؛ حتی می توانید از اسمارتیز هم استفاده کن البته اگر مامانتان آن دوروبر نبود که بگوید: «بازم شیرینی جات؟» نمی دانم ما شما هم به جز شب های عید، توی خانه تان رنگ شیرینی و اسمارتیز را نبینیدا توی خانواده ی ما چشم به هم بزنی، این جور چیزها تمام می شود.

## پاستیل های بنفشه

من عاشق پاستیل های بنفشم. مدتی به آنها خیره شدم و بالأخره پرسیدم: «اینا دیگه از کجا اومدن؟»

رابین کلاه را گرفت. می خواستم آن را از دستش بگیرم، اما بعد تصمیم عوض شد. رابین سنش کم است و شما هم بودید، دلتان نمی خواست لحظه ای قشقرق های او را تحمل کنید.

### گرگ و میش

هوا گرگ و میش بود. من و خانواده ام کنار جاده پارک کرده بودیم. من روی چمنها، کنار میز پیک نیک دراز کشیده بودم و به ستاره هایی که به شب چشمک می زدند، نگاه می کردم.

### اسم

هر کسی توی خانواده می، اسمش را از یک کسی یا یک چیزی گرفته. اسم بابابزرگم را روی بابام گذاشته اند. مامانم هم اسم عمه اش را گرفته است.

### یادگاری های با ارزش

چند ساعت بعد از ماجرای مرموز پیداشدن پاستیل های بنفش، درست وسط برشتوک بازی ما، مامان یک کیسه به هرکدامان داد. گفت برای یادگاری هایمان است. قرار بود یکشنبه خیلی از وسایلمان را توی حیاط بفروشیم، غیر از چیزهای مهم مثل کفشها، تشکها و چندتا بشقاب. مامان و بابام امیدوار بودند بتوانند با فروش آنها، پول کافی برای پرداخت اجاره خانه و قبض آب به دست بیاورند.

### مشکلات مالی

به نظرم، بی خانمان شدن یک شبه اتفاق نمی افتد. مامانم یک بار بهم گفت که مشکلات مالی، یواش یواش گریبان آدم را می گیرند. گفت مثل سرماخوردن می ماند؛ اول فقط

گلویت کمی میخارد، بعد است درد می گیرد و شاید هم سرفه کنی. بعدش یک دفعه می بینی دوروبر دین پر شده از دستمال کاغذی و ریبهایت انگار دارند بالا می آیند.

### موسیقی عجیب

مامان و بابا عاشق سبکی از موسیقی هستند که به آن می گویند «بلوز». توی شعرهای بلوز، یکی از چیزی ناراحت است؛ مثلا طرف با ننه اش قهر کرده یا اینکه همهی پولش را گم کرده یا می خواسته برود جایی دور و از قطار جا مانده. اما عجیب اینجاست که وقتی این آهنگ ها را می شنوی، شاد میشوی!

### نیمه پر لیوان

دلیل دیگر خوش شانسی من این بود که کارتنی که توی آن می خوابیدم، بیشتر جنبه ی تزیینی داشت، اما بعضی ها عملا مجبورند توی کارتن، وسط خیابان ها بخوابند.

### خستگی

می خواستیم همانجا توی پارکینگ بخوابیم، اما مأمور پارک، زد به شیشهی ماشین و صدایمان کرد. به ما گفت باید راه بیفتیم و بعد چراغ قوه اش را مثل شمشیرهای توی فیلم جنگ ستارگان، دورتادور ماشین چرخاند و آن را واری کرد.

### خانه ای برای خواب

مامان و بابام و افسر پلیس کمی با هم حرف زدند. او به مامان و بابا آدرس دو گرم خانه را داد که می توانستیم شبها آنجا بخوابیم و توضیح داد که یکی از خانه ها برای مردها است و دیگری برای مامانها و بچه هایشان.

[www.afkarmosbat.org](http://www.afkarmosbat.org)

[www.afkarmosbat.ir](http://www.afkarmosbat.ir)

به سایت ما وارد شوید و بهترین و به روز ترین کتاب ها را از همه جا ارزان تر تهیه کنید

## تنهایی

بعد از غذا رفتم سمت چمنهای زیر یک درخت کاج. دراز کشیدم و به آسمانی که کم کم تاریک می شد، خیره نگاه کردم. می توانستم بابا و مامان را ببینم و البته آنها هم من را می دیدند، اما حداقل می توانستم کمی تنها باشم.

## دوست صمیمی

در آن دوران که توی خیابانها زندگی می کردیم، من و کرنشا زیاد نمی توانستیم با هم اختلاط کنیم، چون همیشه کسی بود که حرفمان را قطع کند، اما عیبی نداشت. می دانستم که او آنجاست و همین برای من کافی بود. بعضی وقتها این تنها چیزی است که از یک دوست توقع داری.

## دوستی خیالی

بعد، یک روز که رفته بودم کتابخانه، درباره ی این مسئله مطالعه کردم. انگاری یک نفر بچه ها و دوستهای خیالی شان را بررسی کرده بود. در واقع، ۳۱ درصد از آنها، حتی خیلی بعدتر از سه یا چهارسالگی، یعنی توی شش یا هفت سالگی هم دوست خیالی داشتند.

## خرید مجانی

بعد از اینکه مامان آمد خانه، من و بابا رفتیم فروشگا؟ «بهترین خرید». جلوی بانک ایستادیم؛ وقتی بابا توی صف بود، من رفتم دوتا جوراب مجانی برای خودم و رابین برداشتم. من همیشه برای خودم بنفش برمی دارم. اگر بنفش نباشد، قرمز را هم دوست دارم.

## شکوفای شدن استعداد

ولی الان واقعا تعجب کردم که چطور آنقدر ماهرانه، این کار را انجام دادم. انگاری استعداد جدیدی را مثل لیس زدن آرنج و تکان دادن گوشها، توی خودم کشف کرده بودم. حس کردم

شعبده بازم: «این رو می بینین؟ خب دیگه نمی بینین! نگاه کنین که جکسون شعبده باز،  
چطور سکه‌ی ۲۵ بینتی رو از پشت گوشتون درمیاره!»